هو العلیم

استدلال عقلی اخباریین بر وجوب احتیاط

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ احتیاط ـ جلسهٔ دویست‌وهفتادونهم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

كلام در استدلال اخباريين به عقل بر وجوب احتياط در همهٔ شبهات غير از شبهات موضوعيه است.

تقرير استدلال عقلى بر وجوب احتياط

استدلال بر اين اساس است كه عقل مستقل است به لزوم برائت يقيني درصورت تكليف و اشتغال يقيني؛ چون من‌حيث‌المجموع شكى نيست كه در شرع اوامر و نواهي وجود دارد يا به تعبير ديگر بنا بر فرمايش مرحوم شيخ نواهي وجود دارد كه ما نمي‌دانيم با توجه به نواهي مندرج در سنتِ موصوله آيا از عهدهٔ تكليف آن نواهي خارج مي‌شويم يا نه؟ بنابراين نفس تعلق نهي و احتراز از موارد محرّمه خودش اشتغال يقيني است و به مقتضاي اشتغال يقيني، برائت يقيني هم بايد محقق باشد و با توجه به اتيان اين موارد مضبوطهٔ در كتب اربعه و يا حتي در ساير كتب، آن اشتغال يقيني در اينجا به برائت يقيني تبديل نمي‌شود و در همان مسئلهٔ اشتغال به مقتضاي استصحاب تكليف باقي مي‌ماند.

استصحاب اشتغال، مقتضي اتيان يا نهي يا احتراز از آن تكليف محرّم است تا يقين به برائت پيدا بشود؛ همان‌طور كه صلاة در يكي از اثواب مشتبه موجب برائت يقيني و اشتغال به صلاة نمي‌شود، مگر به صلاة در ثلاثة اثواب يا در صلاة در ثوبين، يا همين‌طور اتيان صلاة به جهات مختلفه در مورد اشتباه قبله، در تمام اين موارد آن استصحاب تكليف و استصحابِ اشتغالِ يقيني در اينجا حاكم است؛ اين دليل اخباريين بود. گرچه به اين مسئله اشكال وارد شد كه اين دليل شامل شبهات وجوبيه نمي‌شود درحالي‌كه اخباريين قائل به احتياط در شبهات وجوبيه هستند. حالا ما از طرف آنها مي‌توانيم اين مسئله را در مورد شبهات وجوبيه هم گسترش بدهيم. ظاهراً فقط در مورد شبهات موضوعيه است كه اخباريين با اصوليين در عدم احتياط در شبهات موضوعيه اتفاق دارند. اما در شبهات حكميهٔ وجوبيه يا حكميهٔ تحريميه اخباريين قائل به وجوب احتياط هستند.

اشكال مرحوم آخوند بر استدلال عقلى اخباريين

مرحوم آخوند در اينجا اين دليل آنها را به انحلال حقيقي علم اجمالي رد مي‌كنند كه گرچه علم اجمالي محقق است؛ ولي اگر اطراف شبهه به مقدار معلوم بالإجمال احتراز از آن بشود يا اتيان بشود دراين‌صورت علم اجمالي حقيقتاً منحل خواهد شد و مبدل به شك بدوي مي‌شود و با وجود اينكه ما در كتاب و سنت نواهي داريم و در دست ما فعلاً مضبوط است، اتيان نسبت به اين اوامر و احتراز از اين نواهي نسبت به تكاليف محتمله موجب انحلال علم اجمالي خواهد شد. پس ديگر آن اشتغال يقيني به قوّت خودش باقي نيست و انحلال در اينجا پيش مي‌آيد.

نقد و بررسى اشكال مرحوم آخوند

شرط انحلال علم اجمالى: تكافي معلوم بالتفصيل با معلوم بالإجمال

حالا قبل از اينكه ما وارد اين اشكال مرحوم آخوند و كيفيت انحلال علم اجمالي در اينجا بشويم تذكر اين نكته لازم است و آن اينكه در اطراف علم اجمالي آن موردي كه مورد ابتلاء هست و به عبارت ديگر آن موردي كه از آن احتراز مي‌شود، درصورتي موجب انحلال خواهد شد كه به مقدار معلوم بالإجمال در آنجا اين مورد محرز شده باشد؛ يعني اگر فرض كنيد ما علم اجمالي داريم بر اينكه دو ثوب در بين اربعة اثواب قطعاً متنجّس است، بعد نسبت به يك ثوب با شهادت عدلين علم تفصيلي پيدا كرديم حالا يا دليل ما علم باشد كه يقين است يا دليل ما علمي باشد يعني علم تنزيلي باشد شهادت عدلين باشد،

اصل مثبت باشد، اصول عمليه باشد، تمام اينها در اين مسئله فرق نمی‌كند، درصورتي اين علم اجمالي منحل مي‌شود كه آن معلوم به تفصيل ما تكافي آن معلوم بالإجمال را كرده باشد. اول علم اجمالي ما به ثوبين تعلّق داشت، الآن علم تفصيلي به ثوب واحد است، پس گرچه يك ثوب از تحت اطراف علم اجمالي خارج مي‌شود؛ ولي هنوز ثوب ثاني وجود دارد و آن علم اجمالي به قوّت خودش باقي است و وقتي باقي بود آن استصحاب اشتغال در اينجا موجب بقاء اطراف علم اجمالي در اطراف مورد شبهه است.

بله، اگر آن طرفِ براي علم اجمالي به‌اندازۀ علم تفصيلي باشد آن علم تفصيلي در اينجا تبديل به شك بدوي مي‌شود كه حالا بحثش بعداً مي‌آيد كه چطور تبديل به شك بدوي مي‌شود و در چه صورتي تبديل مي‌شود كه اينجا معركۀ آراء است و خلاصه جاي حرف خيلي در اينجا زياد است و اختلاف و اختلاط در صحبت و در مبنا خيلي در اينجا به‌نظر مي‌رسد. ولي علي‌كلّ‌حال آنچه كه مسلّم است درصورت انحلال علم اجمالي بايد آن معلوم بالتفصيل به‌اندازۀ معلوم بالإجمال باشد.

بررسی تطبیق شرط انحلال بر موضوع بحث

حالا صحبت ما در مانحن‌فيه به چه نحو است؟ آيا در مانحن‌فيه آن اوامر و نواهي كه الآن در كتب مضبوط است به مقدار معلوم بالإجمال حكم عقل است يا نه، اين مقدار بيشتر است يا كمتر است؟ بنا بر فرمايش مرحوم آخوند ايشان مي‌فرمايند كه آنچه الآن در دست ماست يا به ميزان معلوم بالإجمال نزد حكم عقل است يا بيشتر از آن مقدار هم هست. اين مسئله مدعاي ايشان است. بنابراين با ظفر به موارد محرزه و متيقنه دراين‌صورت علم اجمالي حقيقتاً منحل خواهد شد.[1] اين كلام ايشان است.

اما آنچه كه به نظر مي‌رسد اين است كه عقل در اشتغال ذمه حكم به ابهام و اجمال نمی‌كند؛ يعني وقتي كه عقل حكم می‌كند در شرع اوامر و نواهي وجود دارد، همين‌طوري نمي‌گويد كه در شرع اوامر و نواهي وجود دارد. بعد آن‌وقت بياييم اين كتب را بررسي كنيم و اوامر و نواهي در اين كتب را استخراج كنيم و حكم به اين موارد متيقنه و شك در موارد مفروضۀ محتمله كنيم، موردي فرضی ممكن است باشد و نسبت به آنها شك شك بدوي بشود، اين‌طور نيست؛ بلكه عقل مي‌آيد هر مورد خاص را با توجه به شرائط و ضوابط و مقارنات مدّنظر قرار مي‌دهد و بعد به معلوم بالإجمال حكم می‌كند.

از بین رفتن یا در دسترس نبودن بسیاری از کتابها

با توجه به اينكه ما يك سري اوامر و نواهي داريم كه در كتب اربعه و در غير از كتب اربعه منضبط و ثبت هستند؛ ولي از آن‌طرف علم قطعي داريم بر اينكه بسياري از كتب ما در ازمنۀ سابقه دستخوش هلاكت و بوار قرار گرفته‌اند. كتب محمد بن ابي عمير همه ازبين رفته است. بسياری از كتبي كه در كتابخانه‌هاي معروف بوده همه طعمۀ حريق شده است. بسياري از كتب الآن وجود دارند و ما از آنها اطلاع نداريم؛ فرض كنيد يك كتاب بيست جلدي است الآن فقط دو جلد آن باقي است. ابن‌سينا غير از شفاء يك كتاب ديگر به نام حكمة المشرقيه دارد كه تقريباً حدود بيست جلد است كه فقط يك جلد يا دو جلد از آن الآن موجود است. مي‌گويند كه بيشتر از خود شفاء است و ابن‌سينا نظرات مهمش را در اينجا داده است و اين‌هم در آنچه كه به‌نظر مي‌رسد احتمالاً در بعضي از همين كتابخانه‌هاي تركيه هست و اصلاً كسي از آن خبر ندارد. كتاب‌هايي كه در كتابخانۀ اسكندريه طعمۀ آتش قرار گرفت، بسياري از اينها كتاب‌هاي فقهي بوده كه به آنجا رفته بود. الآن بسياري از كتاب‌هاي دست‌نويس ما در كشورهاي ديگر است كه ما از او اطلاع نداريم.

دائي پدر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالىٰ عليه ـ مرحوم ميرزا محمد طهراني يك مستدرك البحار نوشته است طبعاً به رواياتي برخورد كرده كه روايات چاپي نبودند، رواياتي بودند كه در همين كتب خطي بودند، ايشان اينها را به‌عنوان مستدرك جمع كرده است كه حالا مستدرك هم دست ما نيست؛ در

---

[1] . *همان.*

بغداد هست و مي‌گويند كه در آن كتابخانه ضبط شده و در دست حكومت و اينها است. با توجه به اين قضيه قطعاً عقل حكم مي‌كند كه دايرهٔ آن معلوم بالإجمال ما از اين اوامر و نواهي كه فعلاً در دست ماست بيشتر است. آن‌وقت چطور شما مي‌گوييد كه آنچه را كه الآن در بين كتب اربعه است يا به مقدار معلوم بالإجمال است يااينكه ازيد از آن مقدار است؟! از كجا شما چنين مسئله‌اي را مي‌توانيد ثبت كنيد؟! تمام كتابهاي محمد بن ابي عمير ازبين رفت، اصول اربعمائه‌اي كه اينها نوشتند الآن فقط چندتا اصل از آن در دست است، خاتمهٔ مستدرك را بخوانيد ـ جلد ثالث رحلي ـ مرحوم حاجي نوري كاملاً راجع به اين مسائل اصول اربعمائه بحث مي‌كنند و كيفيت اينكه اينها چطور ازبين رفتند را مي‌گويند و اصلاً كتبي در دست ما نيست غير از همين مقداري كه ثابت مانده و مشايخ ثلاثه ـ مرحوم كليني و مرحوم صدوق و مرحوم شيخ طوسي ـ سعي در جمع‌آوري اينها داشتند و خيلي از اينها ازبين رفته‌اند و اگر آنها در دست بودند قطعاً مسائل فقهي ما صورت ديگري پيدا مي‌كرد و اين‌همه تعارضات و اين‌همه مسائل و اينها همه برطرف مي‌شد.

نتيجه: بقای شبهه علم اجمالی بر اشتغال ذمه

بنابراين از اين نقطه‌نظر مي‌توانيم بگوييم كه حق با اخباريين است؛ يعني در اينكه عقل حكم مي‌كند، عقل همين‌طور كه نمي‌كند فرض كنيد حكم ماقبل شرع را بگيرد و به مابعد شرع سرايت بدهد؛ در ماقبل شرع كه هنوز شريعتي نيامده عقل حكم مي‌كند در اين شريعتي كه مي‌خواهد بيايد نواهي و اوامری هست و چشمش را هم ببندد و حالا يك‌دفعه چشمش را باز كند ببيند بله ما كتب اربعه داريم، مستدركش را هم داريم و من‌حيث‌المجموع اين اوامر و نواهي هستند! نه‌خير، عقل مي‌آيد تاريخ را بررسي مي‌كند و مسائل را مي‌سنجد، جرياناتي كه قبلاً اتفاق افتاده را بررسي مي‌كند، من‌حيث‌المجموع استقلال به اين معلوم بالإجمال پيدا مي‌كند كه اين معلوم بالإجمال قطعاً از معلوم بالتفصيل ما بيشتر است، پس وقتي كه بيشتر شد، با توجه به اتيان به اين اوامر و نواهي كه فعلاً وجود دارد شبهه هنوز باقي مي‌ماند؛ شبههٔ علم اجمالي هنوز باقي است كه اين علم اجمالي هنوز اشتغال خودش را نسبت به يك مقدار از اوامر و نواهي دارد.

ما بايد اين مسئله را بررسي كنيم كه هنوز جا براي استصحاب باقي مي‌ماند يعني وقتي كه ما اين معلوم بالتفصيل را اتيان كرديم، صحبت در اين است كه آيا با توجه به آن حجمِ اوامر و نواهي و تكاليف محرزه، آيا اين مقدار معلوم بالتفصيل تكافي آنها را كرده يا نكرده است؟! استصحاب اشتغال در اينجا جاري است. در اينجا چطور مي‌شود به برائت به شك بدوي حكم كرد؟! حالا در اينكه علم اجمالي منحل مي‌شود يا نه و چطور مي‌شود بعداً صحبتش مي‌آيد اما فعلاً در اصل طرح استقلال عقلي است كه اين عقل مستقل به برائت يقيني است، به‌خاطر اين مسئله است كه بله، اگر آنچه را كه از اين مسائل از صادقين و ساير ائمه عليهم‌السّلام به‌دست ما مي‌رسيد محرز بود، ما يقين نداشتيم، در آن موارد مشكوكه قائل به اصل عدم مي‌شديم، كه آن عدم وجود زائد در آنجا محكّم است. آيا اضافهٔ بر اين مقداري كه الآن هست باز هم هست يا نيست؟! با اصل عدم، آن را دفع مي‌كنيم؛ ولي ما قطع داريم بر اينكه نيست، قطع داريم كه به‌واسطهٔ ترس و خوف از خلفا و خوف از حكومت بسياري از آن مُثبتَات از نوشته‌ها و مكتوبات تلامذه و اصحاب ائمه همه ازبين رفته است. اين قطع را چه‌كار بكنيم؟! اصل ديگر در اينجا حاكم نيست و اين مقداري كه الآن در دست ما هست مُثبِت اصل نيست كه آن اصل بيايد و غير از آن را دفع بكند چون ما مي‌دانيم بر اينكه قطعاً مسئله در اينجا غير از اين است.

حالا اين طرح براي خود دليل اخباريين با اين كيفيتي كه عرض شد است. يعني با اين وضعيتي كه اخباريين در اينجا مدعي هستند ... گرچه حالا جوابي را كه مرحوم آخوند مي‌خواهند بدهند به انحلال علم اجمالي اين بر تكافي معلوم بالتفصيل با معلوم بالإجمال يا زيادهٔ معلوم بالتفصيل بر معلوم بالإجمال مترتب است، اما اگر اخباريين بيايند اين نحو را ادعا بكنند، ديگر دراين‌صورت هيچ دليلي در دست آخوند و غير آخوند و مرحوم شيخ باقي نمي‌ماند. و اين خلاصه يك مسئله است كه البته من به ضرس

قاطع و به جزم نمي‌گويم كه حالا حتماً اين‌طور بود، لعل اينكه حالا فرض كنيد كتاب‌هاي ابن ابي عمير كه ازبين رفته‌اند نظيرشان در ساير كتب آمده‌اند، بالأخره فقط يك شخص كه نمي‌تواند يك خبر را نقل كند بلكه ممكن است اين خبر را اصحاب ديگر هم شنيده‌اند و آنها را در كتب خودشان آورده‌اند؛ لذا من به ضرس قاطع نمي‌توانم اين حرف را بزنم؛ ولي بالأخره جاي براي علم اجمالي اينجاست؛ يعني انحلال علم اجمالي در آن جايي است كه چنين چيزي باشد. اگر اخباريين يك همچنين مسئله‌اي را بگويند ديگر چيزي در دست آخوند باقي نمي‌ماند و بايد از راه ديگر وارد شد؛ نه‌اينكه از راه انحلال علم اجمالي، چون علم اجمالي در اينجا منحل نمي‌شود.

نحوهٔ انحلال علم اجمالي

صور مختلف علم اجمالی

و اما طريق انحلال علم اجمالي در اينجا به چه نحو است؟! ببينيد ما در علم اجمالي صور مختلفي داريم كه هركدام از اين صور حكم خاص به خودش را دارند. اين علم اجمالي ممكن است به دو طرف يا به بيش از دو طرف و به اطراف تعلق بگيرند، شبههٔ ما در علم اجمالي شبههٔ محصوره باشد يا شبههٔ غير محصوره باشد، آن دليل حاكم ـ علم مفصِّل و دليل تفصيلي ـ يا علم باشد يا علمي باشد؛ يعني نازل منزلهٔ علم باشد مثل شهادت بيّنه يا قرعه كه در موارد قرعه حكم به قرعه يكي از اطراف را از مورد علم اجمالی خارج می‌كند، همان‌طوري‌كه در مورد غنم موطوئه در بين اغنام حكم به قرعه موجب انحلال علم اجمالي خواهد شد و همين‌طور آن علم تفصيلي يا دليل آن علم، نفس همان دليل معلوم بالإجمال است يا فرق می‌كند؛ به عبارت ديگر جنس معلوم بالإجمال با جنس معلوم بالتفصيل يكي است يا در كيفيت جنس تفاوت می‌كند؛ مثلاً معلوم بالإجمال اين است كه يك ثوب متنجّس در بين ثلاثة اثواب مشتبه است، جنس معلوم بالإجمال نجاست است يعني از نجاسات است؛ ولي معلوم بالتفصيل ما غصبيت أحد الثوبين است يعنى علم تفصيلي پيدا مي‌كنيم بر اينكه يك ثوب معيّن ثوب مغصوب است. در اينجا اين ثوب از اطراف علم اجمالي خارج مي‌شود پس صلاة در اين ثوب موجب بطلان است. حالا كه اين ثوب از اطراف علم اجمالي خارج شد، آيا آن علم اجمالي ما باز منجَّز است يا ديگر از تنجيز بيرون آمد؟! چون آن به ثلاثة اطراف تعلق گرفته بود و الآن يك طرف از اين خارج شده است. اين مواردي است كه براي صور مختلف علم اجمالي ذكر مي‌كنند.

بازگشت به ديدگاه مرحوم آخوند

مرحوم آخوند فرمودند كه علم اجمالي ما در اينجا قطعاً منحل مي‌شود؛ چون معلوم ما با معلوم بالإجمال در اينجا تكافي می‌كند پس اين مورد مشخصاً از اطراف علم اجمالي خارج مي‌شود و چون علم اجمالي ممتنع است كه به طرف واحد تعلق بگيرد، بنابراين شك در آن طرف، شك بدوي خواهد بود مثل شك متحمل ابتدائي و شبههٔ بدوي، درست شد؟! آن يك شخص از اطراف علم اجمالي بيرون مي‌آيد و وقتي كه بيرون آمد علم اجمالي منحل مي‌شود.[1] اين كلام مرحوم آخوند بود.

تقرير اول: خروج وجداني احدالطرفين از اطراف علم اجمالی

دو بيان براي اين مطلب ذكر مي‌كنند؛ بيان اول اينكه مسئله يک مسئلهٔ وجداني است؛ يعني انسان اين مسئله را بالوجدان خودش احساس می‌كند. فرض كنيد يكي از مورد شبهه خارج بشود و علم اجمالي كه بايد به دوطرف تعلق بگيرد ديگر به يك طرف تعلق مي‌گيرد؛ چون يك طرف از مورد خارج شد. مثال مي‌زنند به اقل و اكثر استقلاليين كه در اقل و اكثر استقلاليين تكليف از يك طرف به احدهما تعلق گرفته است؛ مثل ديني كه زيد از عمرو به گردن دارد، آن دين يا صد تومان است يا صد و پنجاه تومان

[1]. *كفاية الأصول*، ج ۱، ص ۳۴۶.

است، الآن علم اجمالي به يكي از اين دو تعلق گرفته است و اين‌هم اقل و اكثر استقلاليين است. اگر يكي از اين دو را كه آن اقل است ادا كند به مقدار صد تومان رفع تكليف از او شده است، آن‌وقت در مابقي شك مي‌كند كه آيا مابقي هم باز دراين‌صورت مورد براي تكليف هست يا نه؟ اصل عدم زائد است و در اينجا محكّم مي‌شود و آن فرد را از اطراف علم اجمالي خارج مي‌كند. در اقل و اكثر استقلاليين اتيان به اقل با اصل عدم زياده موجب برائت از اكثر خواهد شد. در اينجا هم همين را مي‌گوييم كه وقتي يكي از اطراف علم اجمالي خارج شد، ما شك مي‌كنيم كه آيا طرف ديگر با فرض خروج احد الطرفين جزء طرف علم اجمالي هست يا نه؟ در اينجا اصل، اقتضاء عدم او را مي‌كند و شبهه، شبههٔ بدوي است. اين به يك تقرير بود.

تقرير دوم: انحلال حقيقي علم اجمالي به دليل اجتماع مثلين

تقرير دوم كه در اينجا ذكر مي‌شود يك مقدار تقرير دقيق‌تري است و آن مسئله اين است كه در علم اجمالي، علم به يك طبيعت مهمله تعلق مي‌گيرد. آن طبيعت مهمله قابليت صدق براي هركدام از اين دوطرف اجمالي را دارد.

من‌باب‌مثال آن طبيعت مهمله عبارت از متنجّس است؛ هم قابليت صدق را براي اين ثوب دارد و هم قابليت صدق را براي آن ثوب دارد؛ يعني هم مي‌توانيم بگوييم كه هذا متنجّس و هم مي‌توانيم بگوييم كه هذا متنجّس على البدلية، آن‌وقت ـ حالا راجع به غصبيت بعداً صحبت مي‌كنيم كه در آنجا خود معلوم از نقطه‌نظر جنس تفاوت مي‌كند؛ اين معلوم تنجّس است آن معلوم غصبيت است ـ مي‌گوييم كه الآن در اينجا علم تفصيلي ما به تنجّس تفصيلي يكي از دو طرفين تعلق گرفته است؛ يعني ما در اينجا دو علم داريم؛ يك علم به اينكه أحدهما متنجّس يك علم تفصيلي داريم به اينكه اين ثوب الآن متنجّس است. الآن اينجا نشسته‌ايم و اين دو ثوب را جلويمان گذاشته‌ايم و مي‌خواهيم راجع به اين دو ببينيم با اين چيزهايي كه خوانده‌ايم چه خاكي بايد بر سرمان كنيم! الآن موقع ظهر است حالا با كدام يک از اين دو نماز بخوانيم؟! كدام اصل را در اين بيچاره‌ها جاري كنيم؟! اين دوتا هم به عزا نشسته‌اند كه اين آقا مي‌خواهد بيايد در اينها اصل جاري كند و مثلاً خير سرش يك نماز مي‌خواهد با اين دوتا ثوبين بخواند! حالا يك‌دفعه بچه‌اي مي‌آيد و كار ما را راحت مي‌كند و روی اين ثوب ادرار مي‌كند، اين تا آمد ادرار كرد اين‌طرف از اطراف علم اجمالي خارج مي‌شود و پي كارش مي‌رود؛ چون هردو جنس، جنس واحد است. يعني معلوم بالإجمال ما از نقطه‌نظر طبيعت مهمله همان است كه اين علم تفصيلي ما از نقطه‌نظر طبيعت به همان تعلق گرفته است؛ يعني هردو متنجّسٌ. اين از طرف علم اجمالي خارج مي‌شود و وقتي كه خارج شد آن‌وقت در اينجا دو معلوم ما متحد مي‌شوند؛ يعني معلوم بالإجمال ما كه قابليت صدق بر اين را داشت با معلوم بالتفصيل ما در اينجا واحد مي‌شوند. درحالي‌كه نسبت به مورد ديگر اجتماع علمين بنا بر اين نظريه محال است؛ چون نمي‌شود دو علم بر يك امر تعلق بگيرد، دو نجاست و دو تنجّس نمي‌شود در اينجا بر يك شيء تعلق بگيرد. مثل اجتماع مثلين مي‌ماند.

مثلين اين است كه دو حكمِ واحد به ملاك واحد بر يك امري تعلق بگيرد، مانند وجوب كفارهٔ صوم در روز به‌خصوص كه براي زيد آمده، بعد مثل همين وجوب كفاره دوباره براي اين زيد در اينجا تشريع بشود، اين مثلين است و اجتماع مثلين در محل واحد مانند اجتماع ضدين محال است. در اينجا كه الآن ما يك علم تفصيلي نسبت به اين بول داريم كه اين تنجّس در اينجا هست و از آن‌طرف يك معلوم بالإجمال داريم كه اين معلوم بالإجمال ما همان تنجّس است و همان تنجّس كه در اينجا وجود دارد، ديگر نمي‌شود در امر واحد دو تنجّس بر يك امر خارج تعلق بگيرد چون تنجّس، تنجّس است. وقتي كه لباس نجس مي‌شود ديگر نجس شده است ديگر معنا ندارد بگوييم كه لباس نجس شده است و نجس شده است؛ اين تنجّس مي‌شود دو مثلين؛ تنجّس واحد است، هذا الثوب إما متنجس أو متطهّر، إن كان متنجّساً... ...دو تنجّس كه بر يک مورد حمل نمي‌شوند بلكه يک تنجّس است، چون ثوب دو بار متنجّس نمي‌شود. فرض كنيد كه اگر الآن اين ثوب متنجّس شد بعد بول ديگر رويش آمد تنجّس بر تنجّس كه نيست، سومي هم

که می‌آید بول می‌کند تنجّس عَلی تنجّس عَلی تنجّس نیست؛ بلکه همان تنجّس اول خودش تقبّل حکم است و موجب احتراز است. پس همین که این ثوب الآن متنجّس تفصیلی شد دیگر آن علم اجمالی اول نمی‌تواند با این علم تفصیلی معارضه کند و در عین وجود علم تفصیلی، این مورد مصداقِ أحد الطرفین علم اجمالی واقع بشود، چرا؟! چون اگر با وجود متنجّس بخواهد مصداق واقع بشود لازمه‌اش این است که دو متنجّس بر مورد واحد صدق بکند و هو محالٌ، اجتماع مثلین می‌گویند. وقتی ثوب متنجّس است، دیگر متنجّس است، متنجّس عَلی متنجّس که دیگر نداریم. پس اگر این‌طور است اگر این شیء الآن متنجّس به یک تنجّس شد و بعد متنجّس به خمر شد، این الآن تنجّسش خیلی مؤکد می‌شود! اگر سومی هم آمد روی آن یک کار دیگر کرد این دیگر خیلی تنجّسش عالی می‌شود، چهارمی هم آمد یک طور دیگر این را نجس کرد پس ...! نه، این‌طور که نیست؛ بلکه فرق نمی‌کند، چه این ثوب به بول رضیع متنجّس بشود یا هزار نفر این را نجس بکنند تفاوتی نمی‌کند، با یک مرتبه در آب کر طاهر می‌شود و فرقی بین اشتداد و عدم اشتداد در تنجّس و اینها ندارد.

این امتناعِ اجتماعِ حکمینِ مثلین بر مورد واحد می‌شود. وقتی این‌طور شد ما باید ببینیم کدام یک از علم تفصیلی یا علم اجمالی حاکم بر دیگری است. این مورد در اینجا یا باید مورد علم اجمالی باشد یا باید مورد علم تفصیلی باشد. مورد علم تفصیلی را که داریم بالعیان می‌بینیم و نمی‌توانیم کاری بکنیم؛ این بچه شلوارش را درآورد و ادرار کرد و قشنگ ما را از شبهه درآورد! می‌گوییم که خدا خیرت بدهد! به‌محض تنجّس، علم اجمالی ما منحل می‌شود؛ به‌جهت اینکه دو حکم مثلین بر مورد واحد نمی‌نشیند. پس این مورد قطعاً از اطراف علم اجمالی خارج شد، از آن‌طرف امتناع تعلق علم اجمالی به مورد واحد، ثابت است و علم اجمالی به این دیگر نمی‌تواند تعلق بگیرد، چون این مورد، مورد واحد می‌شود و طرف، طرف واحد می‌شود.

پس علم اجمالی بنا بر فرمایش مرحوم آخوند حقیقتاً منحل می‌شود نه حکماً ـ حکماً و تنزیلاً را بعداً می‌گوییم ـ بلکه حقیقتاً این علم اجمالی در اینجا منحل می‌شود و وقتی که منحل شد دیگر در اینجا شک روی آن است، آن شک هم دیگر شک بدوی می‌شود و در مورد دیگر قاعدهٔ برائت خواهد شد. این دلیل مرحوم آخوند است و فیه ما لا یخفی ...

پرسش و پاسخ

تلمیذ: تفصیلی که هست کاری به علم اجمالی ندارد، علم اجمالی منحل به علم تفصیلی خودش باید باشد.

استاد: نه، کاری ندارد علم اجمالی قائل به طرفین است وقتی یکی از دو طرفین ازبین رفت...

تلمیذ: به فرمایش حضرت‌عالی که فرمودید در انائین مشتبهین یکی از آنها را بریزیم اشکال ندارد.

استاد: نه، آن یک مطلب دیگر است می‌خواهیم بگوییم.

تلمیذ: فرق نمی‌کند حالا ما بخواهیم با نجاست یک طرف را خارج کنیم یااینکه با اراقهٔ ماء یک طرف را خارج کنیم، فرق نمی‌کند.

استاد: ببینید الآن در اینجا علم اجمالی ما آن مقدار که می‌تواند ثابت کند و مثبِت هست این است که قابلیت برای تعلق به طرفین را عَلی البدلیة دارد، یعنی أحدهما متنجّسٌ؛ هم قابلیت دارد بگوییم که هذا مُتنجّس و هم قابلیت دارد بگوییم که هذا متنجّس علی البدلیة و این علم اجمالی قائم به طرفین است لا بطرف الواحد. بر طرف واحد که اصلاً علم اجمالی معنا ندارد. همین که شما اجمال می‌گویید یعنی طرفین. حالا صحبت در این است که یکی از این طرفین به علم تفصیلی از اطراف علم اجمالی خارج می‌شود یعنی علم تفصیلی داریم. آن مسئلهٔ ریختن و اینها یک مسئلهٔ دیگر است.

اصلاً اگر شارع می‌گفت که این‌طرف اصلاً داخل در اطراف علم اجمالی نیست، شما چه می‌گفتید؟! وقتی که این‌طرف داخل در اطراف علم اجمالی نشد، یک طرف باقی می‌ماند، امتناع علم

اجمالی به طرف واحد هم که محرز است، پس آن منحل می‌شود. حالا چه شارع بیاید بگوید که این طرف جزء علم اجمالی نیست یااینکه شارع بگوید که هذا مُتنجسٌ، وقتی گفته هذا متنجّس با فرض نجاست یقینی به‌واسطهٔ علم تفصیلی نجاست محتمل که دیگر بر این صدق نمی‌کند، این مثلین می‌شود. یعنی قابلیت داشته باشد ما به این، به دو عنوان نجس بگوییم، اینکه نمی‌شود بگوییم که هذا متنجّس و متنجّس زائداً و متنجّس ثالثاً و متنجّس رابعاً! وقتی که متنجّس شد یعنی یَجبُ الاحتراز عنه، ما از آن احتراز می‌کنیم. آن علم اجمالی ما قائم به یک طرف بود، یعنی علم اجمالی می‌گفت که من می‌خواهم تنجّس را ثابت کنم می‌گوییم که قبل از اینکه تو بخواهی بیایی به أحد الطرفین تعلق بگیری ما این تنجّس را ثابت کردیم، می‌گوید که دیگر برای من موردی نمی‌ماند که بخواهم ثابت بکنم. این دیگر طرف واحد می‌ماند البته اشکال وارد می‌شود منتها نه از این باب.

تلمیذ: ما با علم تفصیلی قطع به نجاست این ثوب پیدا می‌کنیم اما قطع به عدم نجاست اوّلی پیدا نمی‌کنیم.

استاد: باشد، بالأخره این از مورد شبهه خارج می‌شود، علم اجمالی اول به دو مورد تعلق داشت و این مورد الآن خارج شد پس علم اجمالی به چه تعلق گرفته است؟!

تلمیذ: خارج می‌شود از جهت اینکه ما قطع به نجاست دومی پیدا کردیم.

استاد: دوتا نجاست که نداریم، یک نجاست داریم.

تلمیذ: ما دوتا نجاست اینجا داریم. دوتا حکم نداریم دوتا نجاست که داریم یعنی این ثوب به دوتا نجاست آلوده شده و یکی‌اش محتمل است یکی هم قطعی است دوتا مجمل است دوتا نجاست که داریم. پس احتمال اوّلی سر جای خودش باقی است.

استاد: نه دیگر، چرا سر جای خودش باقی باشد؟!

تلمیذ: یعنی احتمال اینکه به نجاست اوّلی آلوده شده باشد این سر جای خودش هست.

استاد: فرض ما این است الآن که این متیقن النجاسة هست آیا ممکن است همین متیقن النجاسة، نجس بالإجمال باشد یا نه؟!

تلمیذ: نجس بالإجمال به نجاست اوّلی است.

استاد: بله، عیب ندارد به نجاست اوّلی. پس همین که ممکن است به نجاست اوّلی باشد آن‌وقت در عالم واقع یا این نجس است یا آن نجس است، این مورد که ممکن است به آن نجاست اول متحمل باشد، این از مورد علم اجمالی ما خارج می‌شود، وقتی خارج شد، احتمال دارد همین باشد دیگر، یک وقت می‌گوییم که نه، وقتی که ما علم تفصیلی داریم باز آن ابهام در ابهام خودش باقی می‌ماند، کاری به این نداریم. ما می‌گوییم که این‌طور نیست که کاری نداشته باشیم.

اینکه اول ما بین این دو گیر کردیم، به‌خاطر این است که دلیل دوم نیامد، چون هنوز دلیل فاصل نیامده ما الآن متحیریم که این نجس است یا این نجس است؟! اما اگر یک دلیل فاصل آمد و این را کنار گذاشت آیا احتمال می‌دهیم متنجّس همین باشد یا نه؟! پس این احتمال از اول بود یا نبود؟! این احتمال اول نبود. یعنی این تساوی طرفین محتملُ النجاسة که اول داشتیم، یعنی اول پنجاه پنجاه بود پنجاه‌تا این متنجّس است پنجاه‌تا هم این متنجّس است، بعد از علم تفصیلی این پنجاه‌تا دیگر نیست این بیست‌تا شد. چون احتمال نجاست در این، موجب می‌شود به‌واسطهٔ علم تفصیلی از طرف علم اجمالی خارج بشود و با خروجش از علم اجمالی، احتمال نجاست این را تضعیف کرده است نه‌اینکه این در مرحلهٔ پنجاه هنوز باقی مانده است بلکه این را خارج کرده است؛ یعنی الآن ما احتمال می‌دهیم هم این نجس معلوم بالإجمال است و همین هم نجس معلوم بالتفصیل است. بنابراین چقدر برای این باقی می‌ماند؟! پنجاه درصد یا نه؟! دیگر بیست درصد باقی می‌ماند که شک بدوی می‌شود.

تلمیذ: مگر نقص پیدا نمی‌کند.

استاد: درصورتی علم اجمالی ما محرز و مثبت بود که به قوّت خودش باقی باشد و الآن قوّتش

ازبین رفت و شک بدوی شد. مثل اینکه الآن یکی از نقاط این ثوب نجس است، فرض کنید حالا بگوییم که به اندازۀ یک نعلبکی این لباس نجس است و نمی‌دانم کجایش هست، احتمال می‌دهم مثلاً اینجاست. اینجا را می‌شوییم، وقتی که اینجا را شستیم آیا آن احتمالی که نسبت به همۀ اطراف مساوی بود همان مساوی الآن هست یا مساوی دیگر ازبین رفت؟!

تلمیذ: ازبین برود. ولی احتمال بود ما دیگر قطع به طهارت آن شقّ بعدی پیدا نمی‌کنیم.

استاد: قطع پیدا نکنیم، همان شبهۀ بدوی برای ما کافی است. علم اجمالی وقتی منحل بشود و بدوی باشد، مثل این است که شبهه، شبهۀ ابتدائی بشود. در شبهۀ بدوی و ابتدائی شما برائت جاری نمی‌کنید؟! طهارت جاری نمی‌کنید؟! در این جاری نمی‌کنید، چرا جاری نمی‌کنید؟! چون احتمال نجاست در همۀ اطراف مساوی است؛ پنجاه درصد اینجا، پنجاه درصد اینجا، همۀ اینها پنجاه درصدی است. منظور از پنجاه درصد نیم نیم است. ممکن است در اینجا باشد. ما اصلاً علی شیر خدائی آمدیم این مقدار از لباس را از تحت شبهه خارج کردیم و وقتی خارج کردیم آیا در تمام اینها آن احتمال سابق هست یا کم شد؟ کم شد، درحالی‌که علم اجمالی تا وقتی منجّز بود که آن احتمال شبهه به قوّت خودش باقی باشد.

تلمیذ: در اینجا هم هست دیگر.

استاد: نه حالا بروید فکر کنید. اشکالی که به اینجا برمی‌گردد به طبیعت مهمله است، راجع به آن بروید فکر کنید. به این چیزها اشکال حل نمی‌شود. اصلاً در خود طبیعت مهمله خلط شده و طبیعت مهمله به اینجا نمی‌گویند. این بندگان خدا چون با منطق و فلسفه و اینها خیلی آشنا نیستند خلط می‌کنند.

اللهم صل علی محمد وآل محمد